

## مسئله چپ؛ نگاهی به اثری از میرشمس الدین ادیب سلطانی

محمد رضا نیکفر

منبع - سایت بی بی سی

۴ مه ۲۰۱۱ - ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

زمانی به "چپ" همچون پاسخ نگریسته می‌شد، پاسخ به معضله‌های اجتماعی و سیاسی. چپ همواره به خود این اطمینان را داشت که پاسخ کلی هر پرسشی را می‌داند و تنها باید وضعیت مشخص را در نظر گیرد.

در گذشته پرسش "چه باید کرد"، که پرسش محبوب چپ‌هاست، با اطمینان خاطر طرح می‌شد، اطمینان از این که زمینه پاسخ درست به آن موجود است. پرسش "چه باید کرد" چپ مارکسیستی معمولاً آغاز تلاشی برای تفسیر چارچوب نظری و انطباق آن بر وضعیت مشخص بوده است.

ولی اکنون چپ نامطمئن است، تا حدی که بررسی و نقد گرد آن پرسش تاریخی محبوب حرارت پیشین خود را از دست داده است. بحث‌ها فروکش کرده‌اند و به نظر می‌رسد که در میان مارکسیست‌ها دیگر کمتر کسی به راهکار سنتی تحلیل وضعیت متغیر جدید بر پایه بنیادهای ثابت نظری برای برون‌رفت از بحران باور دارد.

این راهکار زمانی کارآمد بود که به درستی تئوری شکی وجود نداشت. حتی تجدیدنظرطلبان (رویزیونیست‌ها) تصحیح تئوری را با نظر به مقتضیات عینی و مصلحت‌های عملی لازم می‌دانستند و از یک نقد نظری ناب عزیمت نمی‌کردند.

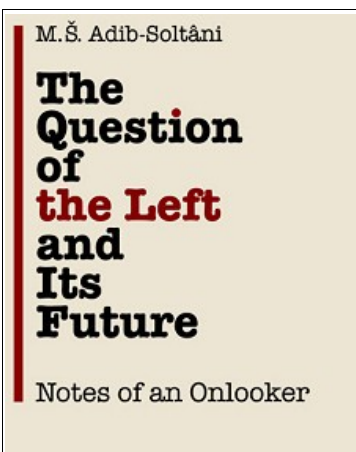
اکنون به نظر می‌رسد که چپ به "مسئله" تبدیل شده است. مارکسیست‌ها، که خود را دارای راه حل می‌دانستند، عمدتاً دیگر ابایی ندارند که از "مسئله چپ" سخن گویند. ولی "مسئله چپ" چه معنایی دارد؟

### یادداشت‌های یک ناظر

اخیراً کتابی در ایران به زبان انگلیسی (در ۲۱۱ + Xii صفحه) در باره "مسئله چپ و آینده آن" به قلم میرشمس الدین ادیب سلطانی منتشر شده که عنوان فرعی آن "یادداشت‌های یک ناظر" است:

M. Š. Adib-Soltani, *The Question of the Left and Its Future*, Notes of an Onlooker. Hermes Publishers, Tehran ۲۰۱۰

نویسنده این کتاب "ناظر" است، اما تصریح می‌کند که بی‌طرف نیست. چپ‌ها به دلیل عمل‌گرایی‌شان معمولاً به ناظران به دیدی انتقادی و حتی تحقیرآمیز می‌نگریسته‌اند. ولی ناظر ما، که دلبستگی آشکاری به چپ دارد، برای نظارت شأنی ویژه قایل است، تفسیر جهان را ضروری می‌داند و تصور نمی‌کند که با اراده به تغییر جهان دیگر دوره تفسیر آن به سر می‌آید.



روی جلد کتاب "مسئله چپ و آینده آن"

اثر میرشمس الدین ادیب‌سلطانی

او ولی ایده تغییر جهان را فرو نمی‌گذارد: "کاملاً بحق است که خواهان دگرگونی جهان باشیم؛ کاملاً بحق است که خرد (Vernunft) را وارد هستی - شناسی فاقد آگاهی کنیم." (ص. ۲۱).

این آرزو - بخرد کردن جهان نابخرد - آرزوی جنبش "روشنگری" است. چپ، فرزند این جنبش است. ادیب‌سلطانی در یادداشت‌های خود پیدایش چپ را از دل این جنبش پی می‌گیرد. انگیزه او آن است که موقعیت کنونی را درک کند، افت و خیزهای گذشته را بررسی کند و درنگرد که چه امکانی برای خیزی دوباره وجود دارد.

مسئله چپ از آن رو برای ادیب‌سلطانی مطرح است که وجود چپ را ضروری می‌داند: "چپ بایستی سرزنده و سر حال بماند، و به لحاظ فکری کاملاً شاداب باشد. جهان بدون چپ تنگ‌دست‌تر است. یکی از ضایعاتی که بدان دچار می‌شود میان‌مایگی است. از *la misère de la gauche* [بینوایی چپ] چیزی حاصل نمی‌شود جز عقب‌ماندگی ذهنی بیشتر، توانگرسالاری افسارگسیخته، ثروت‌پرستی؛ فلاکت چپ به

زیان توده‌های انسانی، به زیان فرهنگ و اخلاق است." (ص. ۱۵۶)

ادیب‌سلطانی چپ را به مارکسیست‌ها منحصر نمی‌داند. چپ کسی است که عدالت‌خواه است، به لحاظ فرهنگی مدرن و در سنت روشنگری است، و خواهان آن است که دولت عقلانیت یابد.

"ناظر" ما به دلیل تعلق فکریش به عقل‌گرایی روشنگر، ستمگری، بی‌عدالتی، بی‌اخلاقی و ابتذال فرهنگی را خلاف عقل می‌داند. درک او از عقل کانتی است. این عقل که به هیچ رو به حسابگری و محاسبه سودجویانه و فناورانه فروکاستنی نیست، اخلاقی است و برخوردار از توانایی داوری انتقادی، از جمله در مورد خود.

لازمه آرمان برآمد "چپ" از دید ادیب‌سلطانی آرزوی نابودی "راست" نیست. او خواهان جامعه‌ای آزاد و بهره‌مند از امکان تکثر آرا و رقابت مسالمت‌آمیز آنها است.

### طرح مسئله

ادیب‌سلطانی به صورتی روشن "مسئله چپ" را طرح نکرده است. منش فکری او این است که نظام‌مندانه برسد و بیندیشد. او مترجم ارسطو، کانت و ویتگنشتاین است و گرایش فلسفی‌اش به کسانی است که روششان طرح دقیق مسئله، توضیح مفهوم‌ها و اصل‌ها و عرضه نظام‌مند و استدلالی راه‌حل است. بر این قرار انتظار می‌رفت که او مسئله را به صورتی روشن تعریف و تشریح کند.

اتفاقاً آنچه کتاب ادیب‌سلطانی را جذاب می‌کند، این است که - آن چنان که در عنوان آن هم آمده - به راستی "یادداشت‌ها"یی است که مؤلف چندان خود را مقید به نظم‌دهی به آنها نکرده است. او دلبسته چپ با فرهنگ است و از آن سویه فرهنگ چپ عزیمت می‌کند که برخلاف چیزی که در احزاب آهنین و عبوس چپ دیده می‌شود، خوش‌باش، بردبار، روادار و آمیخته با طنزی است که از اطمینان به خود حاصل می‌شود. این نکته‌ای در خور تأمل است: اگر قرار باشد، چپ سرزنده و شاداب شود، و در بخش مارکسیستی خود از سنت "یک مسئله، یک راه‌حل" دست شوید، بایستی به این نحوه آزاد و تا حدی بی‌انتظام طرح پرسش و پیش‌نهاد پاسخ روی آورد.

کسانی هستند که همه مشکل‌ها را به شری به نام استالین برمی‌گردانند، یا به خروشچف، یا به گورباچف، و در عرصه وطنی مثلاً به نورالدین کیانوری، احسان طبری، حزب توده ایران یا رهبری فداییان.

ولی ادیب‌سلطانی مشکل و مسئله را در شخصیت‌ها و حزب‌ها ندیده است. او دچار آن چیزی نیست که نیچه بدان *Ressentiment* می‌گوید، احساس منفی‌ای که کینه‌اندوزی است، زهری است که پس از شکست در وجود انسان سست‌عنصر جمع می‌شود و جسم و جان او را تلخ می‌سازد.

نگرانی ادیب‌سلطانی به خاطر چیزی بنیادی‌تر از سرنوشت حزب‌ها و جنبش‌هاست، او نگران روشننگری است، نگران عقلانیتی است که می‌بایست جهان را در بر می‌گرفت، ولی موفق نشده است. طرح "مسئله چپ" توسط او بر زمینه این نگرانی است.

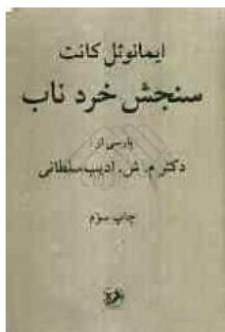
در پشت جلد کتاب "مسئله چپ و آینده آن" چنین می‌خوانیم: "این تک‌نگاری در باره پیدایش چپ بحث می‌کند، شرحی می‌دهد در باره مارکس، انگلس و مارکسیسم و نظری در باره آینده چپ عرضه می‌کند. این تصور پیش گذاشته می‌شود که توازی‌ای برقرار است میان بالندگی درک دکارتی-کانتی از سوژه و پدیداری چپ در اواخر سده هجده و در سده‌های نوزده و بیست، و میان نقد هایدگری / ویتگنشتاینی / پسامدرن سوژه و سقوط تدریجی چپ در ربع آخر قرن بیستم."

با شاهدهای بیشتری از کتاب می‌توان نشان داد که ادیب‌سلطانی تاریخ چپ را همپیوند با تاریخ سوژه آزاد دکارتی - کانتی عصر جدید می‌داند و به سخن دیگر تاریخ سوژه دوران مدرن و کلا سرنوشت خود مدرنیته را چارچوبی در نظر می‌گیرد که راه‌حل چپ در کادر آن ارائه شده و اینک نیز مسئله چپ در همان کادر طرح‌شدنی است. منظور از سوژه دکارتی - کانتی آگاهی‌ای است که بر خود آگاه است، خودبنیاد و آزاد است و یک نمود آغاز بالیدن آن در آستانه عصر جدید "می‌اندیشم پس هستم" دکارت است. کانت سویه‌های سنجشگر، قانون‌گذار، داوری‌کننده، زیباشناس، اخلاقی و مسئولانه آن را باز می‌نماید و همزمان دیالکتیک و محدودیت‌های وجودیش را. اما چیزی که برای دوره‌ای بدان توجه نشد، محدودیت‌ها بود. اراده به آزاد کردن و عقلانی کردن جهان، چنان پرشور و نیرومند بود که محدودیت‌ها در نظر گرفته نشدند. بخش اصلی چپ پا در مسیری نهاد که هگل گشود. افق، باز و نامحدود می‌نمود و رهروان می‌پنداشتند که آزادی تقدیر تاریخ است.

تقدیر تاریخ - که برنهاد شد سوژه ادراک آن ذهن یک طبقه یعنی پرولتاریا است - به دلیل تصور از فرجام‌رهایی‌بخش آن، در باور چپ عین آزادی پنداشته شد. نوعی حقیقت یگانه پیش گذاشته شد که جامع حقیقت‌های سه‌گانه کانتی حاصل از نقد خرد نظری، خرد عملی و خرد قضاوت‌گر بود. چپ بر این مبنا می‌پنداشت که شناخت درست از آن "او"ست، کار "او" نمونه حقیقی درست‌کاری است و پسندیده آنی است که "او" می‌پسندد.

ولی این "او" که بود: انقلابی چپ؟ حزب؟ کمیته مرکزی؟ پولیت‌بورو؟ دبیر کل؟ پرولتاریا؟ و اگر پرولتاریا بود، این موجود موجودیتش را در کجا نشان می‌داد؟ در وجود تجربی کارگران؟ در اقدامی ویژه که می‌توانست پرولتری ناب خوانده شود؟ در این حال مرجع تشخیص که بود: انقلابی چپ؟ حزب؟ کمیته مرکزی؟ ... زنجیره پرسش‌ها در این مدار نیز تکرار می‌شوند و اگر به مداری بالاتر هم رویم، باز با همین پرسش‌ها رودررو می‌شویم. چنین پدیده‌ای را در منطق خودارجاعی (self-reference) می‌گویند. این

دلالت به خود، توجیه خود از طریق خود، چپ را به سکتاریسم (فرقه‌گرایی) سوق داد و آنجایی که قدرت را در دست گرفت، به استبداد.



یکی از آثار پایدار ادیب‌سلطانی ترجمه "سنگش خرد ناب"، کتاب دوران‌ساز ایمانوئل کانت است

بهتر می‌بود که ادیب‌سلطانی این خودارجاعی را بررسی انتقادی می‌کرد. اما جایگاه او به عنوان "ناظر"، نظارت‌گر بر کل دوران مدرن است و اگر مجاز باشیم که از اصطلاح خودارجاعی استفاده کنیم، می‌توانیم بگوییم که او خودارجاعی چپ را تابع مستقیم خودارجاعی مدرن می‌داند و از این رو تقدیر چپ را تابع تقدیر مدرنیته می‌کند. مضمون کتاب ادیب‌سلطانی بررسی مسئله مدرنیته در آینه مسئله چپ است.

از این نظر بخش نخست کتاب اهمیت ویژه‌ای دارد. در این بخش ادیب‌سلطانی بازمی‌نماید که چگونه حقیقت یگانه مدرنیته دچار بحران می‌شود و دوره پسامدرن به جای یگانگی، چندگانگی را می‌گذارد.

ایده سوژه راهبر، که عقل او عقل تاریخ بود، درهم‌شکسته می‌شود و سوژه‌هایی ریزتر، که خود مدام در حال تلاشی و جدایی هستند، در حوزه‌های خردی که مدام خردتر می‌شوند، جای سوژه نخست را می‌گیرند.

ادیب‌سلطانی این موضوعها و روندها را ایده‌شناسانه بررسی می‌کند و به ندرت جامعه‌شناسانه.

### سوژه چپ

خود مارکس مخالف آن بود که تاریخ به ایده‌شناسی فروکاسته شود. او در "ایدئولوژی آلمانی" که کار مشترک او و فریدریش انگلس در آغاز راهشان است، با سوژه‌ای که با ایده مشخص شود، وداع کرده بود؛ ولی درست در همانجا ایده دیگری زاده می‌شود که سوژه را مشخص می‌کند. مارکس و انگلس، و به پیروی از آنان بسیار کسان دیگر، سوژه خود را در پرولتاریا یافتند. پرولتاریا یک سوژه درشت است، در واقعیت کنکرت خود یک سوژه جمعی (collective subject) است، و چون جمعی است، منطق آگاهی و عملش در مقایسه با سوژه تجربی فردی بسی دورتر از آن چیزی است که در نزد سوژه دکارتی-کانتی می‌بینیم.

به سوژه پرولتاریا، در مارکسیسم، نه به عنوان واقعیت تجربی ناب، بلکه به عنوان ایده باید نگرست، چنانکه به سادگی می‌توان دید که صفت پرولتری، در ادبیات مارکسیستی معمولاً ربط مشخصی به این یا آن پرولتر زنده ندارد.

پروژه کمونیستی، به عنوان قلب جنبش چپ، مبتنی بر این تصور بود که سوژه پرولتاریا در جریان مبارزه، "از خود بیگانگی" را رفع می‌کند، با حقیقت تاریخی خود یگانه می‌شود و آن سوژه‌ای می‌گردد که مفهوم ایده‌آل سوژه در روشنگری است: بدون پیش‌داوری، برخودبنیاد، آزاد، نقاد، سازنده، دارای توانایی داوری.

آرمان‌گرایی به همین جا ختم نمی‌شود: مکمل پندار یگانه شدن سوژه درشت پرولتاریا با سوژه روشن‌گشته روشنگر، این گمان بود که پرولتاریا می‌تواند سوژه‌های ملت / ملت- دولت را زیر هژمونی خود درآورد و آنها را کنترل و رهبری کند.

اما داستان به گونه‌ای دیگر پیش رفت: در نهایت ملت- دولت تعیین‌کننده شد، چنانکه انقلاب بلشویکی در روسیه در گام نخست شوراهای و الکتریفیکاسیون (برق‌کشی سرتاسری، آرزوی لنین) را به ارمغان آورد؛ شوراهای ولی به سرعت بی‌مضمون شدند و فقط الکتریفیکاسیون به جا ماند، به عنوان نماد اراده به قدرت ملت-دولت روس با سنت تزاری آن.

در چین هم سوژه درشت ملت- دولت تعیین‌کننده بود. سوسیالیسم عنوانی شد برای یک سیاست سازندگی متمرکز خشن که سرانجام از چین عقب‌مانده یک ابرقدرت ساخت که در درون آن بهره‌کشی در شکل‌هایی منچستری بنیاد نظام را می‌سازد.

ایدئولوژی‌ای که در دوران جدید میدان‌دار بوده است، ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم پروژه چپ را پس زده، کم‌توان کرده و در نمونه سوسیالیسم دولتی در زیر لوای آن رفته و آن را به اهرم اراده به قدرت ملی تبدیل کرده است.

در روسیه "روسیه"، در چین "چین" و در کوبا "کوبا" بر سوسیالیسم غلبه یافت. سوسیالیسم دولتی یکی از شکل‌های برنامه‌ریزی متمرکز ملی برای صنعتی شدن است.

پروژه عدالت و آزادی برآمده از جنبش روشنگری، پروژه‌ای است که در کارگاه فکری دکارتی-کانتی در مورد سوژه فردی آزاد و سنجشگر ساخته و پرداخته شده است. مختصات این سوژه تفاوت‌های بارزی با انسان در واقعیت تجربی شناخته‌شده آن دارد. آن سوژه انسان نیست، "حقیقت" انسان است، حقیقتی که گویا انسان از آن دور افتاده و بایستی بدان بازگردد. مارکس با نقد از خودبیگانگی سوژه می‌آغازد. او وجود یک "خود" حقیقی را پیشاپیش فرض می‌کند، همان خودی که باید خود واقعی شود. اما آیا چنین "خود" حقیقی‌ای وجود دارد؟



پرتره ادیب سلطانی جوان، اثر خود او.

میرشمس الدین ادیب سلطانی زبان‌شناس، کتاب‌شناس، مترجم، منطق‌دان و فیلسوف است و ... نیز نقاش.

در طول تاریخ همواره گله‌های انسانی، هویت انسان را تعیین کرده‌اند: قبیله‌ها، طایفه‌ها، ملت‌ها، امت‌ها ... و آنها از خود "خود"ی را ساخته‌اند که به نوبت خود، سازنده "خود"های کوچک تر و در نهایت "خود"های فردی بوده‌اند.

خود فردی‌ای که بتواند اصیل خوانده شود، پدیدار یک موقعیت مرزی ویژه است؛ از دل تضادها در می‌آید، در لحظه تصمیم و گزینش و آفرینش. جرقه‌ای می‌زند و دوباره خاموش می‌شود، دوباره حل می‌شود در داستانی که در باره فرد می‌گویند و فرد در باره خود می‌گوید. و همه این داستان‌ها ساختگی هستند.

انسان‌شناسی مبتنی بر سوژه دکارتی - کانتی آرمان‌گرایانه و ساده‌دلانه بوده است. تصور می‌شد که وقتی از سرمایه‌داران سلب مالکیت شد و کارخانه به دولت به عنوان نماینده جمع تعلق گرفت، جمع خودفرمان همه استعدادهای سرکوب‌شده‌اش را بروز می‌دهد، و می‌سازد تا آزادی خود را بسازد.

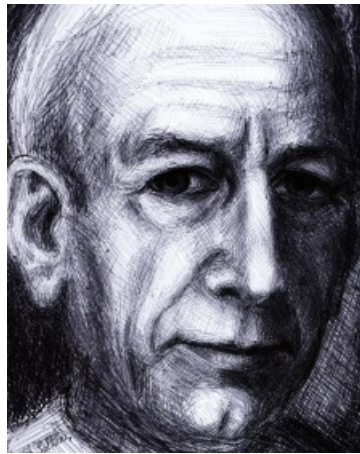
در این انسان‌شناسی، بوروکراسی، دولت، خودخواهی و غرایز فردی و جمعی نادیده گرفته می‌شدند. برداشت مارکس از انسان بسیار خوش‌بینانه بود. ولی انسان در واقعیت تجربه‌شده‌اش پست‌تر، خودخواه‌تر و ناآگاه‌تر از آن است که لیاقت کمونیسم را داشته باشد. یک مسئله چپ، رویارو شدن با این واقعیت انسان است، آن هم در وضعیتی که هنوز سوژه درشت ملت - دولت زمام سیاست و فرهنگ را در اختیار دارد. پرسیدنی است: پروژه عدالت و آزادی در فضای بازتولیدکننده مدام نابرابری و اسارت چگونه پیش‌بردنی است؟ چگونه در بازار مکاره ایدئولوژی‌ها می‌توان همچون کانت روشنگرانه فراخواند که: شهامت داشته باشید، با مغز خود بیندیشید؟

## حقیقت پاره پاره

ادیب سلطانی معتقد است که حقیقت چپ، روایتی از حقیقت مدرن بوده است، حقیقتی که آن را "شناخت‌شناختی-منطقی" (ص. ۱۰) می‌نامد. تصور مدرن این بود که حقیقتی وجود دارد که ما آن را روشمندان کشف می‌کنیم، و این حقیقت در هر عرصه‌ای یگانه و مستقل از نهادهای ذهنی کشف‌کننده و تبیین‌کننده آن است.

عصر مدرن، عصر "پیشرفت" بود، و "پیشرفت"، از جمله، پیشرفت حقیقت دانسته می‌شد. مارکسیست‌ها فکر می‌کردند که حقیقت جامعه و تاریخ را کشف کرده‌اند و این حقیقت، بنابر الزام پیشرفت، پیش خواهد رفت و بر ناراستی و همه شکل‌های آگاهی‌های دروغین چیره خواهد شد.

اکنون دارد درک دیگری از حقیقت رواج می‌یابد: حقیقت ساختگی است؛ حقیقت کلان وجود ندارد؛ آنچه وجود دارد، حقیقت‌های خرده‌ریز هستند که در قالب‌ها و سرنمون‌های معینی شکل می‌گیرند و خارج از آن چارچوب‌ها اعتباری ندارند. حقیقت نسبی است. این درک "پست‌مدرن" از حقیقت است. ادیب سلطانی معتقد است که به راستی می‌توان از دوران "پست‌مدرن" به عنوان واقعیتی اصیل سخن گفت، هر چند که این مفهوم مبهم است. (ص. ۷)



طرح چهره خود، ادیب سلطانی، ۲۰۰۳

ادیب سلطانی در کتاب "مسئله چپ و آینده آن"، بحران حقیقت چپ را به پست‌مدرنیسم برمی‌گرداند، به بحرانی شدن برداشت مدرن از حقیقت که مارکسیسم تجلی بارز آن بوده است و همبسته با آن، آنچنان که پیشتر گفته شد، به بحرانی شدن سوژه دکارتی-کانتی در دوران کنونی.

آنچه ادیب‌سلطانی می‌گوید، نوعی تبیین ماجرا از یک زاویه ایده‌شناسانه است. فراخ‌ترین زاویه در این بحث را جامعه‌شناسی تاریخی می‌گشاید. از این دید، که بهره‌ای از آن عرضه شد، بهتر می‌توانیم کارکردها و هم‌وردی‌های سوژه‌ها و حقیقت‌هایشان را ببینیم.

## واقعیت و آرمان

کتاب "مسئله چپ و آینده آن" دو بخش دارد. عنوان کتاب، عنوان بخش دوم آن است که بخش اصلی مجلد را می‌سازد. عنوان بخش نخست "درباره پرسش پیشامدرن، مدرن و پسامدرن" است. بخش نخست در سال ۲۰۰۴ نوشته شده و بخش دوم در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷. بخش نخست مفهوم‌هایی و موضوع‌هایی را معرفی می‌کند که در بخش دوم کاربرد دارند. از این نظر، بخش یکم پیش‌درآمد بخش دوم است. بخش دوم با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که انگیزه نوشتن اثر را شرح می‌دهد.

نیازی درونی برای این کار وجود داشته، نیاز برای درک موقعیت، نیاز برای فهم پیروزی‌ها و شکست‌ها و بررسی امکان یک پیروزی دوباره. این بخش حاوی مجموعه‌ای از نکته‌ها و داوری‌ها در باره مارکس و مارکسیسم است. در میان آنها هم ستایش پرشور وجود دارد و هم انتقاد، انتقادهایی از سر همدلی و تفاهم با اصل پروژه چپ برای دستیابی به آزادی و عدالت. ادیب‌سلطانی در این بخش، ضمن انتقاد از تجربه‌های تلخ تاریخی، از اتحاد چپ و اصلاح پروژه چپ در مسیری که با سوسیال‌دموکراسی مشخص می‌شود، پشتیبانی می‌کند.

"رنال پلتیک" سوسیال‌دموکراسی بر طبقه متوسط سوار است. ادیب‌سلطانی نیز از تغییر جهت نگاه از طبقه فرودست به طبقه میانی و قشر فرادست فرهنگی پشتیبانی می‌کند (ص. ۱۱۸) و حتی از لزوم سازش کار و سرمایه سخن می‌گوید (ص. ۱۵۹). به نظر او در وضعیت کنونی در درون چپ ایده سوسیالیسم دموکراتیک هیچ بدیلی ندارد.

ادیب‌سلطانی همواره این‌گونه به "رنال پلتیک" گرایش ندارد؛ او در جایی (ص. ۱۸۳) به شکل رادیکال تقابل آرمان و واقعیت را مطرح می‌کند، آنجایی که می‌پرسد: آیا چپی که در حکومت قرار گیرد، هنوز چپ است؟

بجاست که این پرسش، همچون یک پرسش پایه‌ای در نظر گرفته شده و بر مبنای آن مسئله چپ در گذشته و حال طرح و بررسی شود. مسئله‌ای پایدار این است: چگونه می‌توان هم منتقد قدرت بود، هم در پی کسب قدرت؟